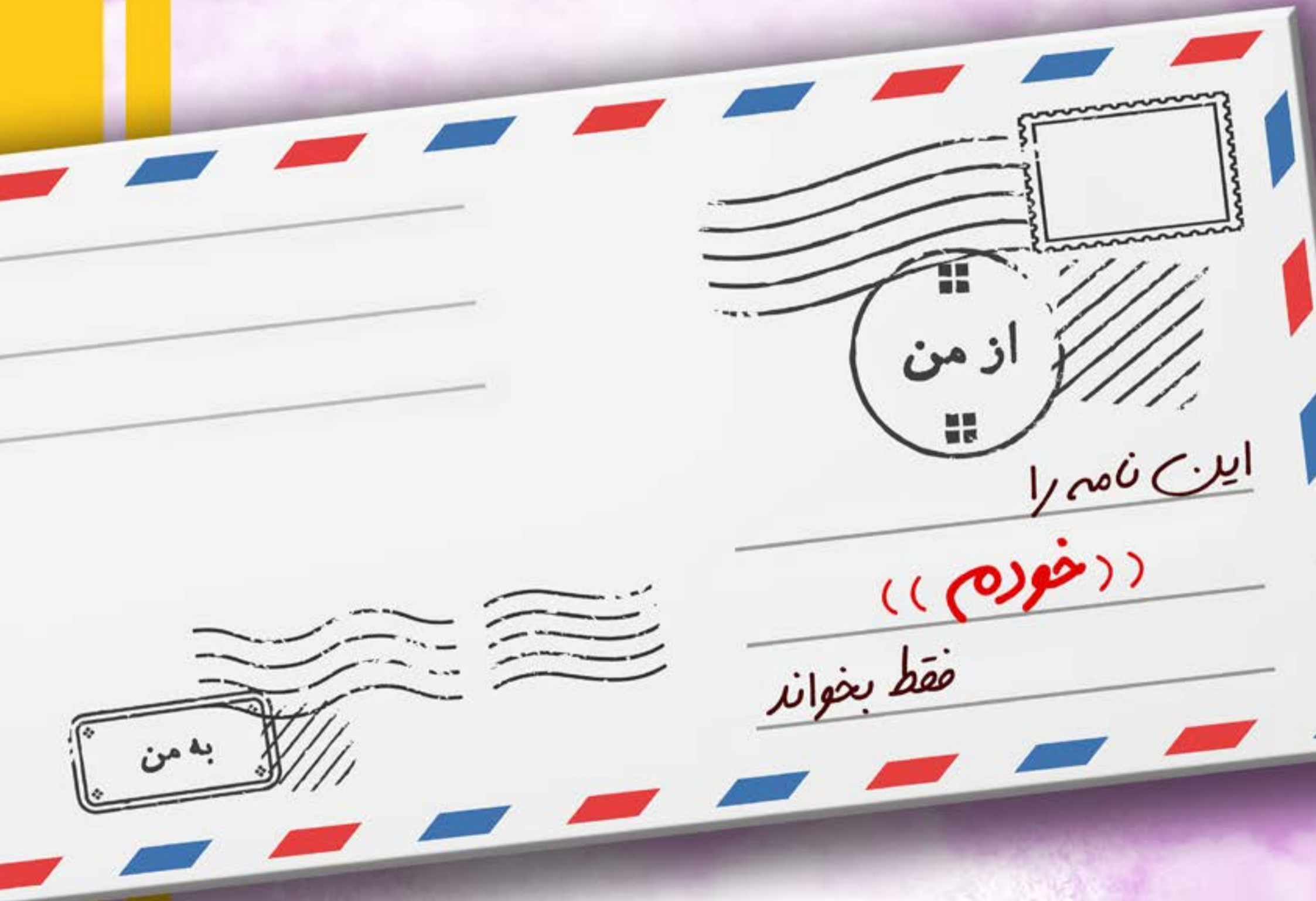


سانسوریا

فصلنامه فرهنگی - طنز سانسوریا | سال دوم،
شماره ده | مرداد ۱۴۰۰ | شماره مجوز ۹۹۱۸۵



این نامه را

((خورم))

فقط بخواند

همه چیز زیر سر « در دوران » است!

ریز خندید گوشتی از پشت نیان، خدا نگهدارت

توقف ییجا مانع کسب است

مقاله

الوالو خدا!

خدای عزیزم سلام.

دیروز داشتم با مهلا صحبت می‌کردم و او گفت خیلی چیزهایش را در زندگی از من دارد و داشت از من تشکر می‌کرد. وقتی پرسیدم مثلا چه چیزهایی را گفت خیلی چیزها دیگر؛ مثلا گیف‌های تلگرامم.

من مات و مبهوت مانده بودم و البته خودم هم حس ریز علی خواجوی را گرفته بودم که می‌رود انگشتش را می‌کند توی سد، البته فکر کنم همچین سدی هم نبوده و همچین ریز علی‌ای نیز.

خلاصه خودم را خیلی آدم حسابی طور گرفته بودم، به خانه که رسیدم با خودم فکر کردم من چه چیزهایی را در زندگی ام از چه کسانی دارم و اول و آخر به خودت رسیدم، جز همان گیف‌های تلگرام که آنها نتیجه تلاش ۲۴ ساعته خودم بوده است. با خودم گفتم من هم بیایم از شما تشکر کنم و البته کمی هم غلط کردم چاشنی‌اش کنم که از خیر این بنده خرت چیز خوبت آره خوبت بگذری.

ولی از آنجایی که نهایت دعای خودم در بی‌لطافت‌ترین حالت ممکن این است که خدایا سوسکم مکن، تصمیم گرفتم به ادعیه خوانی روی آورم.

امروز سه شنبه بود و اولش اندکی تامل کردم که بروم اینکارها را از شنبه شروع کنم، ولی چندتا جمله انگیزشی به خورد خودم دادم؛ از همین‌ها که کار امروز را به فردا نیفکن (و از این صبتا). این شد که عزمم را جزر کردم! نه، نه! جزم کردم یعنی. شنیده بودم سه‌شنبه‌ها دعای توسل خیلی خوب است. کتاب دعا را برداشتم و خودت دیدی دیگر آبروی تک تک آبروداران را گرو گذاشتم: «یا وجیه عندالله، اشفع لنا عندالله»

خدایا تو که انقدر ناز و قشنگ و مهربانی و همش دلت می‌خواهد بندگان را به یک بهانه‌ای ببخشی و از خیرمان بگذری. پس از خیرمان بگذر. پرودگار جان، ما اگر کاری هم می‌کنیم خودت شاهده نمی‌خواهیم رضایت را به مراد چیز به اصغر نه بابک ... استغفرالله، چه می‌گفتم! می‌خواستم خلاصه بگویم که نمی‌خواهیم ناراضی‌ات کنیم، فقط گاهی این نفس اماره و شیطان رجیم و همین‌ها همه‌شان دست به دست هم می‌دهند که ما را از چشم شما بیندازند خدا جان.

خلاصه که این بندگان گنه کار بی‌عرض و مرضت را ببخش و بیامرزش.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد

سانسوریا

■ نشریه‌ای که پیش رویتان است دهمین شماره از فصلنامه فرهنگی طنز سانسوریا می‌باشد که در تابستان ۱۴۰۰ منتشر شد.

■ ما برای گرفتن مجوز خیلی تلاش کردیم و ما حاصل این تلاشمون شماره مجوز ۹۹۲۶۸۷ شد.

■ هر نشریه یک پدر داره، کسی که اعضای نشریه مثل بچه هایش هستند و آقای سیدمحمدجوادی کیش‌بافان چنین شخصیتی رو اینجا دارند.

■ تو هر گروهی یکی دو نفری هستند که هدایت بقیه رو به عهده می‌گیرند تا کارها طبق برنامه انجام بشه و گروه به هدفش برسه اینجا هم خانم فرناز پاک‌بین و آقای محمدامین ناصری‌فرد این مسئولیت رو برعهده دارند.

■ البته زحمت اصلی نشریه، روی دوش خانم‌ها و آقایان: زهرا ابراهیمی مقدم- رضا اخوان- فاطمه آشوری- یگانه افکار- فاطمه بوجار- مریم بیدی- یگانه تقی‌زاده- ریحانه چرخ‌چی- مائده چنارانی- رضا حسین‌پور- زهرا دلیر- علی روح‌الامینی- ندا زارع- معصومه سیستانی- متینه شریف‌باقری- الهه صالحی- فریبا طوقانی- علیرضا مردانی- پگاه مقدس- فاطمه مقیمی- حدیث میرزائی- علی میرزائی- مجید نجفی هست و بدون وجود اون‌ها سانسوریا معنا نمیده.

■ اگر می‌بینید که متن‌ها و عکس‌ها اینقدر منظم و زیبا کنار هم قرار گرفتند بخاطر وجود خانم زهرا کرامتی‌پور هست.

■ قطعا غلط نوشتن نمک نویسندگیه برای همین هم خانم موحده خوش طبع متن‌ها رو بررسی می‌کنند تا نشریه زیادی شور نشه (:)

۳ همه چیز زیر سر «در دوران» است!

۴ توقف بیجا مانع کب است

۴ ریز خندید لوسفندی اریخته نیان، خدا انهدارت

۵ بنی تعارف بلغم برات بابا

۵ انتظار بابانوبلی

۶ دربارہ پچه

۷ این نامه ارزش خواندن ندارد

۷ از شهر پارس وز دربار خویش

۸ این نامه را خورم فقط بخواند

۹ بیکاری و علافی یا تلاش و امید؟

۱۰ تولد بل

۱۱ کنگ، ریان، قیچی



همه چیز زیر سر « در دوران» است!

قبل از این که ماجرا را شروع کنم، باید ترکیب «بارداری در دوران طرح » را بشکافم! من معتقدم بعد از کار در معدن سخت‌ترین شغل دنیا، «بارداری در دوران طرح» است. اگر با نظر من مخالف هستید، یا باردار نشده‌اید یا نمی‌دانید طرح چیست یا در دوران قرار نگرفته‌اید و یا کلا مریض هستید! ترکیب مد نظر از ۳ عنصر: «بارداری»، «در دوران» و «طرح» تشکیل شده است.

بارداری: این رو دیگه همه می‌دونند! همه!

دوره‌ای که در آن شما موجودی ناز و بامزه را در درون خود پرورش می‌دهید.

در انسان مدت زمان آن ۹ ماه است ولی اگر گمان می‌کنید که ماجرا پس از ۹ ماه تمام می‌شود باید بگویم که زرشک! تا این موجود گوگولی از آب، گل و پوشک و اینها در آید شما پیوسته در زیر مخارج آن در حال زائیدن هستید.

طرح: اگر توانستید (که قطعاً می‌توانید ولی پدربزرگِ مادرتان را به چشم خواهید دید!) در رشته‌هایی مثل پزشکی، دندانپزشکی، پرستاری، اتاق عمل، هوشبری، رادیولوژی و… قبول شوید، طی مرقومه‌ای متعهد می‌شوید که پس از پایان دوران تحصیل دو سال در بیمارستان دولتی کار کنید.

در دوران: و اما داستان ما از اینجا شروع می‌شود!

درس‌م که تمام شد، یک عروسی ساده‌ی بدون شام گرفتیم. البته از حق نگذریم تصمیم داشتیم نون پنیر سبزی بدهیم ولی افتاد مشکلها! اول نان گران شد، بعد هم لبنیات… جدای از این متوجه شدیم چند تا از اقوام شوهرجان، حامی حقوق سبزیجات هستند به همین دلیل کلا قید نون پنیر سبزی را زدیم.

خلاصه چند ماه بعد طرح‌م شروع شد و مشغول کار در بیمارستان شدم.

شیرینی زندگی آنجایی رفت زیر زبانم که فهمیدم یک نی‌نی کوچولو در راه آمدن به این دنیا‌ست. قطار اتفاقات خوب داشت با سرعت پیش می‌رفت که ناگهان کوه ریزش کرد و قطار مجبور شد بایستد؛ ایستادن قطار همانا و دوخته شدن دهان ما هم همانا …

برای تعریف ادامه‌ماجرالازم است تا یک کلمه دیگر را هم واژه‌شکافی کنم.

مرخصی زایمان: از آن مرخصی‌های با حقوق خوشمزه که بعد از تولد نی‌نی، به شما می‌دهند. اما من آخرش هم نفهمیدم مدت‌ش چقدر است؛ ۳ ماه، ۴ ماه، ۶ ماه یا ۹ ماه؟!!

وقتی در دوره طرح مرخصی زایمان می‌روید، آن زمان هم جزو طرح‌تان محسوب می‌شود و هم آن چند ماه را حقوق می‌گیرید و هم خیلی خوش خیال هستید اگر فکر کنید که کارفرماها به همین راحتی زیر بار می‌روند تا به شما که در حال گذراندن طرح هستید چنین امکانی بدهند.

در این موقع است که یک غافلگیری تمام برنامه‌هایتان را به هم می‌زند. دقیقاً در زمانی که شما فکر می‌کنید در مرخصی زایمان هستید و حقوق‌تان را آخر ماه برایتان می‌ریزند؛ این کارفرماهای شیطون‌بلا برای شما توقف طرح می‌زنند.

اینگونه چند ماهی که هم می‌توانستید سرکار نروید و هم جزو طرح‌تان محسوب شود، پَررر!

مرخصی زایمانی هم در کار نیست. پول و حقوق هم پَررر! قانون هم کشششک .

البته که کارفرما می‌گوید سازمان من بودجه ندارد ولی خوب اینها آنقدر هم دست و پا

چلفتی نیستند که نتوانند بودجه جور کنند.

شاید فکر کنید چه پررو؟!!

خوب تو که کاری نمی‌کنی که بخوای در ازای آن حقوق بگیری !در اینجا باید بگویم که برای عمه‌تان واقعا متاسفم

با اجازه شما بنده دارم سرانه جمعیت را با فرزندآوری بالا می‌کشم. من دارم یک نیروی مصرف‌کننده و یک نیروی کار به جامه می‌افزایم. مثلاً اگر بچه من نباشد و پوشک‌ها را هر ۶ ساعت یک بار فتح نکند، دیگر برای پسر همین کارفرمای بودجه‌ن‌دار ما، در کارخانه تولید پوشک کار نیست! نی‌نی من به تنهایی خودش یک وزیر کار است، از همان مدل‌های خود زا چون از بدو ورود به شکم مادرش در حال اشتغال‌زایی است.

حالا آیا کارفرما یا مسئول کوفته (اشتباه تایپی نیست، جهت رعایت ادب عمومی به این نحوه نوشته شده است) یا مسئول زهرسوسمار، نباید مزایایی برای این همه کار نی‌نی من و حتی خود من در نظر بگیرد؟ آیا زمان آن فرا نرسیده که ایمان بیاورید؟ اصلاً برویم سراغ ادامه داستانم.

می‌خواستیم بعد از به دنیا آمدن نی‌نی یک جشن کوچولو بگیریم. این بار گفتیم خوب نون و پنیر و گردو می‌دهیم؛ اما خاله‌ام به شدت با این موضوع مخالفت کرد چون شوهرش رئیس انجمن حمایت از حقوق مغزبج‌ات است. در نتیجه نون پنیر گردو هم کنسل شد.

بعد از به دنیا آمدن نی‌نی برای پیشگیری از اینکه توسط بیمارستان غافلگیر شوم، خودم عین بچه‌ی آدم بلند شدم و رفتم سرکار.

حالا اینکه بچه‌ی هفت روزه به مادر احتیاج دارد هم خیلی مهم نیست؛ به هرحال او باید یاد بگیرد که خودش را با شرایط وفق دهد.

کاش نی‌نی که بزرگ شد این روزها را یادش نیاید. به نظرتان یادش می‌آید؟

توقف ییجا

مانع کُ‌ب‌است

شنبه: چه جای راحتی‌ه راستش این شلنگی هم که بهم وصل کردن هم کار رو اسون کرده! جای عالی هستش خواب و خوراکت فراهمه و نیازی به چیزی هم نیست. اینجا شبیه بهشت هست و من به زودی قراره که این بهشت کوچک رو ترک کنم… چه حیف! خاطرات بهشت محاله یادم بره!

یکشنبه: مادر بزرگ و خاله به خانه مان آمدند. مادر با آنها حرف میزند و مادر بزرگ دبه سیر ترشی را به مادر میهد. برق چشمان مادر را حس میکنم. مادر چند دانه سیر ترشی میخورد و بهشت کوچک من را هم بوی سیر تنگ تر میکند! اینجا جای نفس کشیدن نیست! کاش دستم به بیخی ام می‌رسید…

دوشنبه: بهشتم تنگ تر شده است؛ امروز پسرخاله کوچکم به مادرم می‌گفت: «میشه به نی‌نی‌تون دست بزنم؟؟» دست گرمش را به شکم مادر زد. احساس کردم جایم گرم شده و برای اینکه دستش را بردارد، چند تا لگد زدم! ولی او خوشش میامد و از رو نمی‌رفت!

نفس کشیدن نیست! کاش دستم به بیخی ام می‌رسید…

سه شنبه: حس استرس مادر به من هم منتقل شده است! مادرم استرس دارد و به پدرم میگوید: «تمام زحماتم به باد میره!!» راستش به باد رفتن را نمیدانم اما شاید پاکتی از زحمات مادر باشد که باد با خود جابه جا می‌کند.

چهارشنبه: با یک صبحانه عالی و شروع خوب روز ، زندگی هم بهتر می‌شود! مخصوصاً برای جنین راحت طلبی مثل من! پا روی پا انداختن و شمردن انگشتان دست و پا که خسته کند‌ست پس لااقل انرژِی وارد شده از مادر را به خوبی صرف کنم! قار و غور شکمم که میاید طناب را میگیرم و تکان میدهم. شاید چیزی جامانده درونش باشد… اما دریغ از یک‌لقمه غذا!

پنجشنبه: داریم میرویم جایی که مادر کار میکند. راستش مادرم یزشک هستند. استرس مادرم بیشتر میشود و تپش‌های گل‌دان شیشه‌ای پر محبتش را حس میکنم. استرس به بهشت کوچکم سرازیر میشود!

دیگه وقتشه یک چرخی بزنم و چنتا لگد بکوبم! حوصله ام سر رفت از بس انگشتان پاهامو شمردم! اما مادر دستانش را به من گره میزند و جلو می رود. صدای مادر را میشنوم «اما من زحمت زیادی کشیدم» آه سردی از دهان مادر خارج میشود. حلقه طلا‌یی اش را در انگشتان ظریفش جابه جا میکند. جمله‌ای به نام «توقف طرح»میشنوم. «شما باید توقف طرح بزنید و دیگه نمیتونید کار کنید.» با خودم یکی فکر میکنم توقف طرح چیه دیگه؟؟ یعنی همون چراغ قرمزی که باید توقف کنی پشتش؟ پس مادر نباید ناراحت باشه اخه رد کردن چراغ قرمز که کار همیشگی مادره!

جمعه: پایم را از بهشت بیرون میگذارم. کلی چشم میبینم که به من نگاه میکنند. منم کم نمیارم و بهشان زل میزنم! یه لحظه با خودم فکر کردم شاید باید توقف بزنم! شاید هم راه رو اشتباه اومدم و باید برگردم! همه جا رو وارونه میبینم! اینطوری زندگی کردن خیلی سخت میشه!! دستانم را مش‌ت میکنم، و گریه را سر میدهم…

مخصوصه سینستانی

غلام عباسی ۹۹



رضا حسین‌پور

توفیق حکیم سبزواری



شعر طنز

شاه شاهان خدانگهدارت

ماه تابان خدانگهدارت

ای که با آن کلید و بیل کجت

شده ای فان خدانگهدارت

ای که دادی هر آنچه مشکل را

سر و سامان خدانگهدارت

ای که کردی تمام ملت را

غرق عصیان خدانگهدارت

ای که بر ملتت کشیدی سخت

خط بطلان خدانگهدارت

سفره ی مردم است باز و تو هم

می خوری نان خدانگهدارت

خدمت از بس که کرده ای گفتند

کل ایران خدانگهدارت

در میان هزار ها بحران

اصل بحران خدانگهدارت

پشت صحنه سلام روحانی

روی اکران خدانگهدارت

گفت مردی که بیخی اش چاق است

چیست جریان خدانگهدارت

پیرمردی بدون بنزین گفت

در اتوبان خدانگهدارت

ریز خندید گوسفندی از

پشت نیسان خدانگهدارت

پشت مجلس خدانگهدارت

توی تهران خدانگهدارت

قم گلستان کرج اراک اهواز

یا که گیلان خدانگهدارت

هر کجایی کویر و جنگل و کوه

یا خیابان خدانگهدارت

شکم گنده پاره کرد آخر

کش تنبان خدانگهدارت

وسط بیست و سی یکی می گفت

شاد و خندان خدانگهدارت

ماست ها را که کیسه کردی رفت

کشک کاشان خدانگهدارت

نوش جان‌ت بخور بخور دیگر

یافت پایان خدانگهدارت

مهر ملت شبیه تدبیرت

نیست چاخان خدانگهدارت

بی تعارف بگم برات بابا

تصمیم گرفته بودم هر هفته برای انس و محض خودشیرینی پیش امام زمانم هم که شده برایش نامه‌ای بنویسم و با عنایت به جت علم الغیب جناب‌شان، به سمع و نظر گرمی‌شان برسانم.

خب برویم که اولی‌اش را داشته باشیم. های امام زمانم، عه نه! یعنی همان سلام منظوم بود، اکسیژومی خدایی. ای بابا بازم که زدم کانال دیگر.

امام زمان شما به بزرگی خودتان من لمیده در سرسرای جوانی را بخشید و از من درگذرید.

خب کمی از ما وقع برایتان بنویسم. جانم برایتان بگوید این هفته کلهم اجمیعن دربست در خدمت امتحانات بودم.

البته بین خودمان بماند، زمانی که چشم‌های سرگردان خانواده به خود استراحت داده و مرا از زیر لنزهایشان در می‌آوردند، کمی و تنها اندکی چاشنی دور دوری در اینستا و حتی با دوست و آشنا را اضافه می‌کردم. بالاخره این‌ها نمک امتحانات است دیگر، سخت نگیرید جانم به قربانتان.

از لذت‌های دلچسب امتحانات که نمی‌شود چشم پوشی کرد؛ که از این قبیل می‌توانم به معافیت از دست بوسی انبوه ظرف‌های (معلوم نیست از کجا تولید شده) در سینک ظرفشویی، ندیدن رنگ لیست شاخ شمشاد خرید از بقال و بزاز مامان جان و نشنیدن چرا انقدر چپیدی توی اتاقت، اشاره کنم.

خلاصه که تا جا داشت پیچاندن را اوستا کردم، جایتان خالی. البته حالا هم باید بنشینم و به فکر تولید بهانه‌های رنگارنگ برای نمره‌های رنگین‌کمانی قشنگم باشم.

خب می‌دانم که دوست داشتید همیشه نمره‌هایم در صدر نمره‌های بچه خرخوان‌ها، نه! یعنی همان درس‌خوان‌های کلاس باشد، ولی بیا بیا و باز هم سخت نگیرید، حالا چه از پایین در صدر باشد چه از بالا! مهم همین در صدر بودنش بود دیگر.

کامان دیگر آقا جان. دمتان هم گرم که پای حرف‌های درپیت یا همان منظوم حرفی تاکسی‌ای طورم نشستید امام جانم. تا نامه‌ای دیگر بای و به امید پای بر فرش قرمز قلبمان گذاشتنتان.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
(بله از این چیزا هم بلدیم خلاصه، دست کم‌مان نگیرید آقا ما هم برای خودمان خوب چیزی هستیم.)

مسئولین سانسوریا برای این شماره دنبال نامه ای با نام مبارک شما بودند و ما را برای وساطت مامور کردند. خیلی انکار کردم اما بیشتر اصرار کردند... باز انکار کردم باز اصرار کردند و سرانجام برای اینکه گریه نکنند و خودشان را نزنند و رویشان هم زمین نیفتد، قبول کردم و توفیق حاصل شد که هم کلام شما عزیز جان شوم. پس سلام بر شما...

از خودم نمی گویم که «هم نامه نانوشته خوانی / هم قصه نانوشته دانی»* راستش را بخواهید از همه خبر ندارم اما عده زیادی را میشناسم که منتظرند تا بیاید.

همین چندی پیش بود که به یکی از دوستان «زن» نمی دادند. برای اینکه قُمپوز در گُند و خودش را از عرش نیندازد میگفت الان زن نمی‌خواهم، منتظرم آقا بیاید و خودش خطبه ام را بخواند و خلاصه ماستها را کیسه کرده بود.

یکی دیگر مشکل اقتصادی دارد؛ دعا میکند بیاید تا مشکلات اقتصادی را حل کنید. بگمانم دنبال قرض الحسنه بلاعوض و بدون بازپرداخت است. آن یکی منتظر است که بیاید و خلاصه بروید سراغش(!) دستی بر سرش بکشید تا بیماری اش خوب شود.

یکی دیگر از دوستان منتظر است بیاید و از شما سوغاتی بگیرد! انگار برای سوغاتی اش برنامه ریزی هم دارد. عده ای هم چنان مشتاق اند که خودشان را بجای شما جا میزنند و به مردم معرفی میکنند! انگار به اسم و کدملی، شماره شناسنامه است. خلاصه یکی پزشک میبیند، یکی تاجر و یکی روانشناس، یکی جامعه شناس ولی ظاهراً هیچکس شما را پشت این نقاب های خودساخته شان نمی بیند. راستش باید قبول کنیم انتظارمان رنگ و بوی «بابانوئل» گرفته که منتظریم برایمان هدیه بیاورد و بعد هم اگر رفت ایرادی ندارد؛ باید برود! می آید که دنیايمان را بسازد و برود! همین مسئولین سانسوریا را ببینید. هم اهل سانسورند _ توییت هایم را در کانال و صفحه اینستاگرامشان سانسور میکنند _ هم اهل رویايند! ملت را با مطالب فانتزی و تخیلی شان سرکار گذاشته اند. «وقت دنیا را گرفته اند»

شما به کارنامه عمل یک یَکمان بنگرید. تعارف که نداریم؛ جوری رنگ و رو رفته است که اگر در ماشین ظرف شویی امرسان هم بگذاریم و یا با پودر پريل هم بشوییم، تمیز نمی شود که نمی شود. بو میدهد! یعنی بودار است. یکی بوی آلكل میدهد و یکی بوی اُدکل! یکی رنگش سیاه است و آن یکی خاکستری طوسی. بعضی هم سفید مایل به سیاه.

هعی... بقول سالار عقیلی «چه بگویم، نگفته هم پیدا||| است... غم این دل مگر یکی و دوتاست...» بگمانم صدایی می آید! فکر کنم مسئولین سانسوریا بیاوند. اگر بیشتر بگویم خودم را هم سانسور که هیچ، دیلیتم میکنند. خلاصه که ما منتظریم بیاید. حالا برخی منتظر آمدن خودتان هستند و برخی منتظر آمدن هدایایتان. فکر کنم خودم هم منتظر هردو باشم! پس بیا بیا؛ قدمتان سر چشم... به امید دیدار.

درباره بچه

۱. یک کمپین راه بندازید به اسم بچه کمتر = مصرف انرژی کمتر اگر برق ها قطع شدند و خوزستان پر آب نشد؛ بنده شخصا سبیل هایم را می زنم!
۲. به همکار باردارتان بگویند که طبق قوانین می تواند کل دوران بارداری را به سر کارش نیاید. شما از این طریق است که می توانید جای او را تصاحب کنید.
۳. با تشویق بستگان به ارائه خدمات مطلوب و رایگان سزارین فرزند سوم، آن ها را سر کار بگذارید و کیف کنید.
۴. با تبلیغ وعده های قدیمی و منسوخ شده در خصوص فرزند آوری می توانید به بدبخت شدن مردم کمک کنید.
۵. اگر کسی به راهکارهای شماره ۳ و ۴ اهمیت نداد با ترویج بچه نیآوری، حداقل روی کشورهای اروپایی را کم کنید.
۶. تا می توانید بچه نیآورید تا دنیای متفاوت و حال و هوای جدید پیر جمعیتی را تجربه کنید.
۷. از مسئولین می خواهیم که تا می توانید با صندوق جمعیت سازمان ملل قرارداد ببندید و حضور پررنگی در جهان داشته باشید و اصلا نگران بعدش نباشید؛ فوقش معلم ها سرشان خلوت تر می شود که آن هم به نفع ماست.
۸. از آنجایی که محدود کردن یارانه موالید جدید نتوانسته است هنوز به پیشرفت اقتصادی کمک کند با گرفتن یارانه خانواده های صاحب فرزند، علاوه بر فرزند نیآوری به پیشرفت هر چه بیشتر این مرز و بوم کمک کنید.
۹. اگر با اعتراض یک عده خشک مغز رو به رو شدید؛ آمار رشد جمعیت را به دلخواه خود تغییر دهید.



یکانه افکار
مهندس شیمی ۹۶



زهرا ارژومی مقدم
مدیریت مانی
دانشگاه امام رضا

از شهر سیاسی وز دیار خویش

خود عزیز تر از جانم، سلام!

قربان بودند بروم که همیشه و در هر لحظه، همراه منی.

این نامه رو برای تشکر از تو مینویسم. از تویی که خودمی.

یعنی درواقع من از خودم که تو باشی تشکر می‌کنم. تویی که

من باشم هم از منی که تو باشم تشکر می‌کنی؟ یعنی تو یک

جورهایی... خوب، بیخیال..

ولی ای وای به اون روزی که اینو کسی به غیر از خودم بخونه؛

اون موقع چه فکری راجب من میکنه؟! حتما با خودش میگه:

عجججیبیبیب!!! (کلاه مش رجبجیبیب) پس زهرا هم عاشقیست

قهار و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

راستی میدونی چقدر دلم میخواد بغلت کنم؟ آره عشقم! باید

بغلت کنم و ازت تشکر کنم به خاطر تمام این سالهایی که

خوب و بد رو با هم گذروندیم و آخ نگفتی گوگولی مگولی من!

(این چه طرز حرف زدنه؟)

دلبر من.. مرسی که بهم گفتی فقط تو خوبی و بقیه... آره :)

مرسی که زیر فشار زندگی دووم آوردی و دچار شنیدن «قدم نو

رسیده مبارک» نشدی.

عزیز من! لازم نبود از حساب پس اندازت برداری و خرج کنی

و بری گوشی دهن پر گُن بخری. حالا انگار سیب گاز زده بهت

شخصیت میده!!؟ چی گفتی؟ لازم بود؟ نه نبود! باور کن نبود!

مثل اون روز از آنلاین شاپ فلان و بیسار پونصد هزار تومان

قابل رو دادی به یه مانتو که پشتش نوشته «Im queen» آقای

Kingتون کجارفته پس؟! هان؟!!

دوستت دارما ولی کاش کمی بیشتر عقل اقتصادیت رو به کار

بگیری و کمتر حرصم بدی! حالا اشکال نداره، زندگی به همین

خرجای اضافه که شیرینه... اصلا فدای سرت!

ماه آسمون شب های تیره و تارم! ازت ممنونم که وقتی تو رو

با بقیه مقایسه کردم، ساکت نشستی به گوشه و هیچی نگفتی

تا اون چرندیات که از ذهنم میگذشت، بگذره... (آخی، احساساتم

برانگیخته شدن!)

ازت ممنونم که توی سختیا، خودت دست خودت رو گرفتی و

بلند شدی. هر چند این عمل یکم تصورش سخته و بعضی جاها

باعث گره خوردن اعضای بدنت بهم دیگه شد! ولی به هر حال

دم و بازدمت گرم که بلند شدی.

زیبای من! مرسی که دنیا رو برام زیباتر کردی و شدی دلیل

ادامه زندگیم... (کمتر خودشیفته باش)

خلاصه که فقط تو خوبی برای خودم و همه رهگذرن، فقط تویی

که میمونی ماه من. رفیق روزهای خوب و بد! ممنونم ازت به

خاطر همه چی... قول میدم بیشتر حواسم بهت باشه. (آره

ارواح عمت، تو راست میگی)

سرت رو درد نیارم... به قول محمد صالح علاء: محبوب من در

دنیا جز شما خبری نیست. شما تنها خبر خوش این عالمید...

این نامه را خودم فقط بخواند!



سلام تقی‌زاده! امیدوارم خوب و خوش و سلامت باشی. دقیقا همان‌طور که همیشه سعی کردی باشی.

جهت اطلاع، من آن بخش خیلی درونی و تاریک ذهنت هستم که چندان یادم نمی‌کنی... امیدوارم حداقل به این نامه بی‌توجهی نکنی و برای خواندنش وقت بگذاری.

متاسفانه تو هیچ وقت مرا آدم حساب نکردی و رابطه‌مان حتی در حد سلام و علیک هم نیست! همیشه یا با آن دوستان نابابت مشغول دور دور و کارهای خارج از شئونات بودید، یا سرت در کتاب و درس بود و برای من وقت نداشتی.

احساس می‌کنم کمی هول شده‌ام و دقیقا نمی‌دانم چه بگویم که تاثیرگذار باشد. تو هم که هزار ماشاالله به هر زمینه و حوزه‌ای ناخنکی زده‌ای. بنابراین نمی‌توانم نصیحتت کنم و چیز خاصی یادت دهم.

تعریف از خود نباشد، زندگی من از بقیه اجزا کاملا جداست و برنامه‌های مخصوص به خودم را دارم. برایم مهم نیست اگر مسخره‌ام کنی، اما کتاب هم می‌خوانم و مثل تو نیستم که وقتت را صرف هر فعالیت کاذبی می‌کنی و یکسره صدای دینگ دینگ پیام‌های موبایلت روی اعصاب است. چندتا چیز هست که اخیرا در کتاب‌های «خودت باش دختر»، «قدرت نامحدود در دو ساعت»، «هنر ظریف گند زدن به زندگی» و «۷۳ عادت میلیونرهای خودساخته» یاد گرفته‌ام و چون خیلی معتبر و درجه یک هستند، چندتایش را به تو هم می‌گویم:

سعی کن باورهای غلط ذهنت را اصلاح و به کلیشه‌های ذهنی‌ات غلبه کنی. ما باید قدرت ذهنی خودمان را بالا ببریم تا بتوانیم بر اهریمن‌های پیرامونمان پیروز شویم و به کائنات پالس مثبت بفرستیم تا چیزهای خوب برایمان پیش بیاید. می‌دانی، همه چیز در ذهن توست و این باورهای تو است که نمی‌گذارد موفق یا پولدار شوی. روزی ۶۰۰ بار تکرار کن «من دارم پولدار می‌شوم». مگر یادت رفته زن همسایه یک سال این را تکرار کرد و شوهرش بالاخره مُرد و ارث کلانی به او رسید؟ گفتم که جواب می‌دهد! فقط باید باورهای محدود کننده‌ات را بدون کوچک‌ترین توجه به شرایط جامعه درست کنی. به جامعه چه کار داری؟! بگذار روند خودش را طی کند و اصلا به قهقرا برود. تو اصلا لازم نیست حتی از جایت تکان بخوری. در همان حالت که روی میل لم داده‌ای و قسمت پانصدم سریال ترکی موردعلاقه‌ات را می‌بینی، این عبارات تاکیدی را تکرار کن.

ضمنا، با آدم‌های سمی قطع رابطه کن و کیلومترها ازشان فاصله بگیر. این‌ها انرژی‌مان را می‌آشامند و باعث می‌شوند روحمان تاریک شود. باور کن همین‌ها هستند که نمی‌گذارند به اهداف و آینده طلایی پیش رویت برسی و دائما سعی می‌کنند حالت را بگیرند و سنگ اندازی کنند. به هر قیمتی که شده، از زندگی‌ات بیرونشان کن و وقتی به اندازه کافی فاصله گرفتی، از خوشی‌هایت عکس بگیر و استوری کن تا چشمشان دربیاید؛ بی‌خاصیت‌های ساطع کننده انرژی منفی.

شنیده‌ام خیلی دوست داری مهاجرت کنی و از ایران بروی. واقعا نمی‌دانم با خودت چه فکر کرده‌ای، اما آنجا هم برایت خبر خاصی نیست! ناراحت نشوی، اما همین جا هم نمی‌دانند با تو چه کار کنند و دقیقا در کدام بخش از توانایی‌هایت بهره ببرند. لطفا خارجی‌ها را از دریای خشکیده علم و دانش و تجربیات ارزنده‌ات بهره‌مند نکن و بگذار در حال خودشان باشند و به زندگی‌شان برسند. می‌ترسم از آخر گندی بالا بیاوری که نشود درستش کرد و آبرویمان را در سطح بین‌المللی ببری.

چندان خوش‌بین نیستم، اما امیدوارم برای توصیه‌هایم ارزش قائل شوی و آنها را سرلوحه زندگی‌ات قرار دهی. قبول دارم که گاهی زندگی خیلی به آدم سخت می‌گیرد و واقعا کلافه‌کننده است، اما از لحظه لحظه‌اش یا حداقل از ۷۰ درصدش لذت ببر و دوام بیاور. برای آن ۳۰ درصد هم ناراحت نباش. جانت بالا می‌آید تا بگذرد، اما بالاخره می‌گذرد و تو می‌مانی و ۷۰ درصد پیش رو. در آخر هم لطفا کمی بیشتر برای ارتقای من وقت بگذار و از آن کارهایت که نمی‌خواهم بحثش را باز کنم ولی خودت بهتر می‌دانی، دست بردار. خجالت بکش در کل.

پیکاری و علافی



پا تلاش و المپیک؟



مجتبی عابدی، شمشیر باز شمالی تیم ملی کشورمان، زاده ۲۱ مرداد ۱۳۶۳ در سواد کوه مازندران است. آقا مجتبی ما برعکس تمام پسرها که در سن ۱۴ ۱۵ سالگی جز علافی و نشستن سر کوچه ها و مزاحمت برای دخترای مردم هیچ خاصیت مفیدی ندارند، خیلی جدی پیگیر شمشیر بازی بود. اینطور نبود که همیشه در کوچه درحال فوتبال بازی باشد و فقط موجب آزار و اذیت همسایه ها و خسارت زدن به خانواده باشد. البته که همان شمشیر بازی را هم با ایمنی و در جای درست تمرین میکرد نه این که مثل پسرهای همسایه ما یک پلخمون دستش بگیرد و چش و چال مردم را در بیاورد! اما این آقای مجتبی ما ول کن تمرین نبود تا اینکه این تمرین و تلاش های بیش از اندازه اش باعث شد در سال ۸۰ قهرمان آسیا شود. بعد از این قهرمانی، مقام های بسیار دیگری در آسیا و جهان برای کشورمان کسب کرد. بزرگترین موفقیت وی در ۱۹ سالگی، شمشیر بازی در المپیک ۲۰۱۶ بود که با شکست شمشیر بازان اوکراین، کره جنوبی و فرانسه به جمع چهار بازیکن برتر این رقابت ها راه یافت؛ ولی نشد که بشود و مدال المپیک بگیرد. انشالله امسال تلاشهای فراوانش باعث دریافت مدال المپیک بشود.

وی در آخرین مصاحبه خود قبل از شروع المپیک از قهرمانی خود در ریو گفته، اما متاسفانه شمشیر بازان کشورمان علی رغم شایستگیها نتوانستند این مهم را بدست بیاورند .

مجتبی عابدی، شمشیر باز شمالی تیم ملی کشورمان، زاده ۲۱ مرداد ۱۳۶۳ در سواد کوه مازندران است. آقا مجتبی ما برعکس تمام پسرها که در سن ۱۴ ۱۵ سالگی جز علافی و نشستن سر کوچه ها و مزاحمت برای دخترای مردم هیچ خاصیت مفیدی ندارند، خیلی جدی پیگیر شمشیر بازی بود. اینطور نبود که همیشه در کوچه درحال فوتبال بازی باشد و فقط موجب آزار و اذیت همسایه ها و خسارت زدن به خانواده باشد. البته که همان شمشیر بازی را هم با ایمنی و در جای درست تمرین میکرد نه این که مثل پسرهای همسایه ما یک پلخمون دستش بگیرد و چش و چال مردم را در بیاورد! اما این آقای مجتبی ما ول کن تمرین نبود تا اینکه این تمرین و تلاش های بیش از اندازه اش باعث شد در سال ۸۰ قهرمان آسیا شود. بعد از این قهرمانی، مقام های بسیار دیگری در آسیا و جهان برای کشورمان کسب کرد. بزرگترین موفقیت وی در ۱۹ سالگی، شمشیر بازی در المپیک ۲۰۱۶ بود که با شکست شمشیر بازان اوکراین، کره جنوبی و فرانسه به جمع چهار بازیکن برتر این رقابت ها راه یافت؛ ولی نشد که بشود و مدال المپیک بگیرد. انشالله امسال تلاشهای فراوانش باعث دریافت مدال المپیک بشود.

وی در آخرین مصاحبه خود قبل از شروع المپیک از قهرمانی خود در ریو گفته، اما متاسفانه شمشیر بازان کشورمان علی رغم شایستگیها نتوانستند این مهم را بدست بیاورند .

علی هاشمی، وزنه بردار کُرد کشورمان، زاده روستایی کوچک در استان ایلام است . وی در ۱۰ آبان ۱۳۷۰ به دنیا چشم گشوده است. او ورزش خود را از روستای دور افتاده شان شروع کرد. مثل همه آدم معروفای خارجی که میگن «وی در بچگی بسیار در شرایط بدی بود»، علی آقای ماهم اینجوری بوده! پس از تلاش های بی وقفه از بخش چوار توانست به ایلام بیاید و تمرین های خودش را به صورت حرفه ای ادامه بدهد! وی بهانه هم نیاورد مثل بقیه که می گویند ما چون امکانات نداشتیم نشد! او مثل بچه آدم به کار خود و جزم نمودن عزم خود پرداخت و نشان داد که حرف از بدبختی و نداری امکانات همه اش بهونست! تو اگر بخواهی میشود! آنقدر تمرین کرد که هم اکنون علی آقای هاشمی نماینده سنگین وزنه تیم ملی کشورمان در توکیو است . وی جانشین چند نفر از وزنه بردار های کشورمان می باشد که مردم در المپیک برای مدال بهداد سلیمی و حسین رضازاده شکی نداشتند، در واقع طلای سنگین وزن المپیک مال ما بود! تو مشت ما بود! برای همین موارد کار علی آقای ما خیلی سخته چون دیگه مردم ما حتما مدال میخواهند.

ایشالله که بتونین بشین یکی دیگه از قهرمانای ما تو این رشته ...

احسان حدادی، پرتاب گر دیسک ایرانی، از پایتخت ایران، تهران است. وی ۳۰ دی ۱۳۶۳ پا به این جهان گذاشت . وی با حد نصاب ۶۹.۲۲ رکورد دار پرتاب دیسک ایران و آسیاست. یعنی در این قاره هیچ شخصی نمیتواند دیسک را بلند تر از ایشان بیندازد. البته بدانید و آگاه باشید که این دیسک ها سنگین هستند نه مثل آن بشقابهای پلاستیکی که شماها در بازی فریزبی پرتاب میکنید! این دیسک ها ۲ کیلو گرم است.

وی در سال ۲۰۱۹ ششمین طلای آسیای خود را دریافت کرد و به پرافتخار ترین ورزشکار آسیا در این رشته تبدیل شد. احسان حدادی در کارنامه خود مدال نقره المپیک را داراست. به امید اینکه رکورد خودشان را افزایش بدهند و آنقدر دور بیندازند که نه تنها هیچ ورزشکاری نتواند رکورد آن را بزند، بلکه خود دیسک هم دیگر پیدا نشود!



تقویم تاریخ

تقویم بیل

اوایل مارس ۱۸۴۷ زنی در بیمارستان بستری شد. سوم مارس پزشک از اتاق عمل بیرون آمد و در حالی که سرش را با افتخار بالا گرفته بود نزد ملوین (همسر زن) آمد و گفت : گندم! مرد که متعجب شده بود گفت: چه چیز رو کندی؟! پزشک گفت: توک دماغ رو دیگه... مرد گفت: توک دماغ را چکار داری آقا!!!! همسر من بارداره قرار بود بچه رو دنیا بیارید توک دماغ رو چرا کندی!؟ دکتر سراسیمه گفت: اع واقعا ایشون باردار بودن!؟ من دماغشون رو دیدم خیلی بزرگه ماشالله فک کردم برای عمل دماغ اومده! حالا نگران نباشید! الان میرم بچه رو دنیا میارم به عنوان اشناتیون دماغ!

و به سرعت به اتاق عمل برگشت. پس از مدتی پزشک دوباره از اتاق عمل بازگشت و به مرد گفت: داداش توک دماغ بچه رو هم کندم برو حالشو ببر! مرد با آشفته حالی گفت: توک دماغ بچه رو چیکار داشتی آقا!؟ برو توک دماغ بچه رو بچسبون سر جاش! دکتر گفت: از خداتم باشه توک دماغشو کندم! گیر کرده بود خب بچه در نمیومد منم توک دماغشو کندم! اصلا تو لیاقت خوبی منو نداری همون بهتر بچت هم دماغش گنده باشه من هر چی میکشم از این دل سادمه!

و دوباره برای چسباندن دماغ بچه به اتاق عمل بازگشت. ساعت ها گذشت و روز جای خود را به تاریکی شب داد و بیمارستان، غرق در ظلمات شد.

و این بار پزشک با کودک نزد پدر رفت. پدر که نمی توانست چهره نوزاد خود را ببیند، عصبانی و پریشان فریاد زد: یک نفر پیدا شود تا برق ها را روشن کند! که پزشک گفت: ساقیت کیه داداج چی میگی برق هنوز اختراع نشده اصلا!

و ملویل که با یادآوری پزشک به یاد آورد که ادیسون هنوز برق را اختراع نکرده دوباره فریاد زد که شمع رو روشن کنند.

پزشک با پوزخندی به مرد گفت: داداج دلت خوشه شمع کجا بود!؟ شمع ها رو میگن دارن صادر میکنن به کشورهای همسایه یا کارخونه اش رو بستن، یا پول کارخونه دارا رو ندادن، کلا شمع نیست من بچه رو میزارم پیش بقیه بچه ها فردا برو ببینش. پدر که دید حق با پزشک است قبول کرد و رفت. فردا صبح که برای دیدن کودک بازگشت از بین کودکان آنجا نتوانست فرزندش را بشناسد پس به پرستارها گفت آن کودکی که دماغش از همه بزرگ تر است را برایش بیاورند. دو کودک را نزد ملویل آوردند که هر دو دماغشان سر به فلک کشیده بود! اما ملوین بخاطر شباهت این دو کودک، بازهم نتوانست فرزندش را تشخیص دهد. با همسرش به عجز و ناله و گریه افتاده بودند که چگونه فرزندشان را پیدا کنند که این بار ملویل نزد یکی از ساقی های موتوری پارک محلشان رفت که می گفت جنسش به حدی ناب است که به فضا و یا حتی آینده می رود! همسرش با اشک و التماس می گفت: ملویل نکن! شر میشه! اما او جنس را از موتوری گرفت و مصرف کرد و پس از چند ساعتی خوشحال و سرزنده و شاداب به محل نگهداری نوزادان رفت و درخواست کرد دوباره دو کودک را بیاورند. وقتی دو نوزاد را آوردند ملویل با شادی آن کودکی که دستش را بر گوشش گذاشته بود و به جای اون قع اون قع کردن الو الو می کرد را با ذوق برداشت و دو دستی بالای سرش برد و گفت: این گراهام بل من است! او در آینده وسیله ای به نام تلفن را اختراع خواهد کرد!

تمام پرستاران با حالتی از ابراز تاسف و فکر اینکه مرد دیوانه شده سرشان را تکان دادند و آنها را در کمال احترام از بیمارستان بیرون کردند.



کلنگ، ربان، قیچی

فروردین

در این ماه به دلیل فراوانی تعطیلات، کلید زدن پروژه‌ها توصیه نمی‌شود. زیرا در آوردن دخل شیرینی‌ها و آجیل‌های مردم، واجب‌تر از انجام هر پروژه‌ای است! اگر فکر می‌کنید اولویت مسئولین در فروردین انجام وظایفشان است، کور خوانده‌اید! پس چشمان‌تان را با چای بشوید تا دیگر کور نخوانید!

اردیبهشت

اردیبهشت، ماه عشق و حال است و مسلماً یکی از ارکان عشق و حال، خواب فراوان است که البته بای دیفالت، از آپشن‌های این ماه می‌باشد. طبعاً مدیران پروژه‌ها به دلیل سنگینی مسئولیت‌شان، به عشق و حال بیشتری احتیاج دارند. به همین دلیل کلید زدن پروژه‌ها را به ماه‌های آتی موکول کرده و برای خودشان «گنجشک لالا» پلی می‌کنند.

خرداد

مسئولین خسته از ۲ ماه کار بی وقفه، در ابتدای سال جدید، خرداد را به مسافرت اختصاص می‌دهند. در طالع بینی این ماه، تا اینکه به عنوان بهترین کشورها برای در کردن خستگی و طرح‌ریزی برای پروژه‌های جدید مشاهده می‌شود. به همین علت، هواپیمایی ماهان در تمام طول این ماه در خدمت‌گزاری حاضر است!

تیر

این ماه خوش‌یمن و مبارک است. در تیر مصرف ربان، قیچی، کلنگ و مسئول چاق بسیار بالا می‌رود؛ زیرا تمام پروژه‌ها رسماً آغاز شده و در کمال تعجب عمراً به امان خدا رها شوند! مدیران مسئول در تیر ماه، در مسئولیت‌پذیرترین حالت خود قرار می‌گیرند.

مرداد

با گرمای میانه تابستان حالی به آدم می‌ماند؟ نه والا! به همین دلیل این ماه متعلق به انقلاب کارگران است! آن‌ها که از کلنگ زدن و اجر چیدن در وسط‌ترین بخش بیابان‌های اطراف شهر خسته شده‌اند، از یکم تا سی‌ام اعتصاب می‌کنند و در آخرین روز ماه، با شعار «تا پارکینگ تحویل نگیریم، حقوق نمی‌گیرید» تهدید شده، به محل‌های کارشان باز می‌گردند و با آغوش باز، پذیرای آفتاب خانم می‌شوند!

شهریور

پروژه‌ها در شهریور دچار کسری بودجه می‌شوند. «کسری» که همزمان با درگیری برای جلو کشیدن ساعت، نگران دعوای نیمه‌سال مسئولین نیز هست، بودجه را توقیف کرده و در بانک‌های سوئیس از آن حفظ و صیانت می‌کند. او پای‌کوبان می‌گوید: «به خدا سوگند هیچ لذتی از هاپولی کردن پروژه پارکینگ بالاتر نیست.»

مهر

«پاییز بهاری‌ست که عاشق شده است.» دست‌اندرکاران پروژه‌ها به این جمله اعتقاد راسخی دارند. به همین دلیل کارهای خود را رها کرده، تمام طول ماه را به دنبال معشوق می‌گردند تا دست در دست او از روی چاله‌های آب آسفالت خیابان که قرار بود در مهر ماه پر شوند، بپرند!

آبان

همزمان با ریزش برگ درختان، مسئولین به دستاورد های ۷ ماه قبلی خود می‌نگرند و چون هیچ چیزی نمی‌یابند، برگ‌های آن‌ها نیز می‌ریزد. بدین ترتیب برگ ریزان در این ماه به اوج خود می‌رسد و به همین علت پروژه‌ها تا اطلاع ثانوی لغو می‌گردد.

آذر

افرادی که در ماه مهر برای خود مهین تاج، آفت، شهپر، مهوش و پریوش یافته بودند، به ناگاه با پدیده شوهر کردن آن‌ها مواجه شده و در به در می‌شوند. آن‌ها تمام طول این ماه را صرف گوش دادن به قطعات سیاوش قمیشی می‌کنند تا با غم جان‌گداز شکست عشقی کنار بیایند. قطعاً پروژه‌ها در مقابل این حوادث هیچ‌چیز نیستند؛ پس کنسل می‌شوند.

دی

با آغاز زمستان، همه چکمه‌هایشان را به پا کشیده، و با اراده و عزم جزم به انجام پروژه‌ها مشغول می‌شوند. مسئولین با دهان پر از پسته در شب یلدا آرزو می‌کنند که کارگران، انرژی کافی برای تکمیل کردن پروژه‌های یک‌ساله در ۴۸ روز را داشته باشند. و سورپرایز! این آرزو برآورده می‌شود. در دی ماه تمام دست‌اندرکاران پروژه‌ها از برف‌بازی خود می‌زنند و مدام کار می‌کنند.

بهمن

پر استرس‌ترین ماه سال است! قرار است تمام ۴۵۹۷ پروژه کشور، در دهه فجر و ترجیحاً روز آخر آن یعنی «۲۲ بهمن ماه، یوم الله، یوم الله» بازگشایی شوند. ناظران پروژه‌ها با تُف و چسب ماتیکی و سریش، آن‌ها را سرپا نگه می‌دارند و از همه نوع تلاشی در جهت ارتقاء کیفیت پروژه‌ها فرو گزار نمی‌کنند!

اسفند

در آخرین ماه سال، پروژه‌های تکمیل شده اعم از پارکینگ ۴ طبقه در بیابان برای استفاده صحرا نوردان، گل‌فروشی دو دهنه در کنار باغ معروف شهر و بیمارستان مجهز در نوک قله، توسط قدری سیمان و آجر و فولاد تزئین می‌شوند تا به علت تلاش برای بهبود کیفیت بافت شهری، به مدیران مسئول آن‌ها پاداش فراوان داده شود. همچنین مسئولان پروژه‌های پارک بازی کودکان، مدرسه در مناطق محروم و درمانگاه‌ها که تکمیل شده‌اند نیز لبخند رضایت بخش مردم را پاداش می‌گیرند؛ که البته نوش جان‌شان ؛)

۵

اخبار و اعلان های خانه نشریات

آرشیو کامل نشریات دانشجویی

۳

نحوه دریافت حمایت مالی

۲

نحوه درخواست مجوز نشریه

۱

نحوه شرکت در جشنواره نشریات

۴

نحوه ثبت آرشیو نشریه

۶

اسناد و آئین نامه ها • دستورالعمل نشریات دانشگاهی

۷

اطلاعات کامل در خصوص کمیته ناظر بر نشریات

۸

لیست نشریات فعال

در سایت سند • sanad.um.ac.ir

۹

